

دربارهٔ روش‌های تعریف و سنجش فقر

دکتر ناصر موفقیان

در سالهای آغازین قرن بیست و یکم میلادی سازمانهای مختلف بین‌المللی، و از جمله سازمان ملل متحد، اعلام کردند که در سطح این کرهٔ خاکی، بویژه در کشورهای موسوم به «توسعه‌نیافته» یا «در حال رشد»، بیش از یک میلیارد نفر از آدمیان در «فقر شدید» بسر می‌برند و این رقم در طول دو دههٔ گذشته تحول محسوسی نداشته است.

در همین زمینه، رهبران کشورهای جهان به مناسبت همایش بزرگی که با عنوان «توسعهٔ اجتماعی» برگزار کردند (۱۹۹۵) با حسن نیت هرچه تمامتر پذیرفتند که «تلاش وقفه‌ناپذیر برای رهایی مردان و زنان و کودکان از زندگی حقارت‌آمیز و غیرانسانی در فقر سیاه» باید به صورت نوعی اولویت جهانی درآید و حتی هدف معینی هم برای این تلاش بی‌سابقه برگزیدند: کاهش نسبت مردمان بی‌نهایت فقیر به نصف تعداد کنونی، در سال ۲۰۱۵ میلادی.

پیش از این رویداد اصطلاح «فقر» در بیشتر زبانهای اروپایی، به صورت Poverty (انگلیسی)، Pauvreté (فرانسه)، Povertà (ایتالیایی) و غیره از ریشهٔ لاتین Paupertat به معانی زیر به کار می‌رفت:

۱. وضع شخصی که فاقد پول یا دارایی‌های مادی در حد معمول یا عرف اجتماعی قابل قبول باشد.
۲. چشم‌پوشی از داشتن هرگونه دارایی به حکم بعضی معتقدات مذهبی، اخلاقی یا

معنوی که در فرقه‌های گوناگون درویشان، صوفیان و تارکان دنیای مذاهب مسیحی و بعضی سنتهای ایرانی - شرقی یا بودایی و غیره تجلی یافته است. در معنای نخست، مفهوم فقر دربرگیرنده طیف وسیعی از وضعیتهایی است که از فقدان مطلق ملزومات زندگی عادی تا نبود یا کمبود وسایل مادی رفاه گسترش می‌یابد. در بعضی تعاریف، فقر به معنای کمیابی یا کمبود پول نیز آمده است. در این نوع تعاریف، کمبود پول را در حدّی می‌دانند که در صورت تداوم، زندگی طبیعی یا سالم شخصی را در معرض خطرهای جدّی جسمانی و روانی قرار دهد.

در ادبیات فارسی، وام‌واژه عربی «فقر» (از ریشه ف ق ر) به معنای نادار شده، تهیدست شده و مترادف با اصطلاحهایی مانند نیازمندی، تنگدستی و نداری به کار گرفته می‌شود. در محاورات عادی فارسی‌زبانان، واژه فقر اغلب در ترکیب با واژه «فاقه» و به صورت «فقر و فاقه» به کار می‌رود. فاقه یا فاقت نیز وام‌واژه دیگری از زبان عربی است (از ریشه ف و ق) به معنای نیازمندی، درویشی و تا حدّی «افاقه» یا «افاقت» به معنای بهبودی یافتن و خلاصی از بیماری و از سختی‌ها و رو به خوبی و خوشی گذاشتن.

در سخن فارسی، مفهوم واقعی فقر تا حدّ زیادی از طریق مفهوم متضاد آن، یعنی واژه «ثروت» فهمیده می‌شود که به معنای توانگری، دارایی، مال و نعمت و دولت است. بنابراین، واژه فقر می‌تواند به معنای مطلق ناداری، نیازمندی و تهیدستی باشد، به مفهوم «هیچ نداشتن» در برابر مطلق «ثروت‌مندی» به معنای «همه چیز داشتن».

اما، هنگامی که «همه» یا «هیچ» راملاک تشخیص ثروت از فقر قراردهیم، آيا به عنوان مثال سلامت و تندرستی را هم جزو «همه چیز» قرار می‌دهیم یا نه؟ آیا سواد خواندن و نوشتن را هم نوعی «نیازمندی» اساسی به حساب می‌آوریم یا نه؟ آیا اشتغال مولّد و پایدار، دسترسی به فرصتهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را هم در ردیف نیازمندی‌های اجتناب‌ناپذیر به حساب می‌آوریم یا نه؟ آیا عدم دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی لازم یا «خوراک کافی» (از لحاظ کیفیت و نیازهای فیزیولوژیکی بدن و نه فقط از لحاظ کمیّت) را هم از نشانه‌های «فقر» می‌دانیم یا خیر؟

مولانای بزرگ «فقر لقمه» را به عنوان گرسنگی جسمانی در برابر «فقر حق» به مفهوم گرسنگی حقیقت می‌نهد و آن را ناچیز می‌شمارد:

فقر لقمه دارد او، نی فقر حق پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق

این واقعیتی است که در فرهنگهای سنتی شرق و غرب - دست‌کم تا عصر جدید - فقر را

پدیده‌ای قدیم و همیشگی می‌دانسته‌اند، نه پدیده‌ای حادث و رفع‌شدنی. مولانا حتی «فقر» را بخشی از آفرینش می‌داند (مثنوی):

گر بترسندی از آن فقرا آفرین گنج‌هاشان کشف‌گشتی در زمین
سعدی علیه‌الرحمه نیز همین مفهوم را با اصطلاح «درویش‌پرور» بیان می‌دارد (بوستان):

که پروردگارا توانگر تویی توانای درویش‌پرور تویی

بدین ترتیب، مفاهیمی چون «خط فقر»، «آستانه فقر»، «سطح فقر» و ظرافتهای کلامی دیگری مانند «فقر مطلق و فقر نسبی»، «محرومیت» و «آسیب‌پذیری» مفاهیمی هستند که در طول دو یا سه دهه اخیر، همراه با مفاهیمی چون رشد اقتصادی، توسعه اجتماعی، سطح زندگی و توسعه انسانی به وازگان علوم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی وارد شده‌اند.

در انگلستان، اصطلاح «خط فقر» ظاهراً از سال ۱۹۲۱ وارد ادبیات اجتماعی - اقتصادی شده است: به معنای سطحی از درآمد شخصی یا خانوادگی که در زیر آن شخص را براساس استانداردهای رسمی و حکومتی «فقیر» به شمار می‌آورند، و گاه به عنوان «سطح فقر» نیز از آن یاد می‌کنند. در انگلستان از زمان الیزابت اول (۱۵۶۳) قانونهایی به منظور «کمک به فقرا» با استفاده از مالیاتهای منطقه‌ای وضع شده بود.^۱

درفرانسه و دیگر کشورهای کاتولیک‌مذهب، پیروان بسیاری از فرقه‌های دینی، از جمله فرقه مشهور پیروان قدیس فرانسوای آسیزی، به قصد تعالی روح و جسم خود در دنیایی آکنده از بیدادگری‌های اجتماعی «نذر» فقر می‌کردند و همچون فقرا با نان خشک می‌ساختند و سنگ به شکم می‌بستند.

این گرایش غیرمستقیم به تجلیل از فقر به طرز شگفت‌انگیزی تا عصر جدید هم ادامه یافته است، نه فقط در گفتار و کردار اهل تصوف و پشمینه‌پوشان و درویش‌مسلمانان، بلکه در شاخه‌های رو به رشدی از هنرهای معاصر که «هنر فقیرانه» نامیده می‌شود و در واقع اشاره به هنرهایی است که با مواد و مصالح «غیر هنری» شکل می‌گیرد - مواد و مصالحی مانند خاک، روغن، لوله‌های پلاستیکی، لامپ‌های نئون، آهن‌پاره، ضایعات کارگاه‌های نجاری، آهن‌گری، بلورسازی و حتی عناصر صوتی طبیعی و غیرطبیعی.

در چنین شرایطی بود که در پایان آخرین دهه قرن بیستم میلادی، دو منبع مالی بزرگ و بین‌المللی - بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - به کشورهای بسیار مقروض جهان که در

1. Poor Laws

سالهای پس از جنگ جهانی دوم، به قصد تأمین منابع مالی لازم برای رشد و توسعه اقتصادی خود وامهای سنگینی دریافت داشته بودند و از عهده تسویه آنها بر نمی آمدند، اعلام داشتند که چنانچه خواهان تخفیف یا بخشودگی وامهای دریافتی هستند یا درخواست کمکهای مالی اضافی دارند، باید برنامه‌های مشخصی برای مبارزه استراتژیک با فقر در کشورهای خود تهیه کنند و گزارش مستندی درباره چگونگی تدارک و اجرای این برنامه‌ها به سازمانهای وام‌دهنده عرضه دارند.

به مناسبت این موضوع بود که از سال ۱۹۹۹ تلاشهایی پردامنه برای تعریف فقر، تعیین خط فقر و انتخاب اهداف و آماج‌های مشخصی برای مبارزه با فقر آغاز شد. طی همین دوره زمانی، سازمان ملل متحد نیز که از طریق کارگزاری‌های تخصصی خود، نظیر «دفتر بین‌المللی کار»، «سازمان جهانی بهداشت»، «سازمان خواربار و کشاورزی»، یونسف، یونسکو و غیره تلاش‌های گوناگونی در جهت تسریع توسعه اجتماعی و فرهنگی در کشورهای عضو پشتیبانی می‌کرد، تصمیم گرفت که در چارچوب برنامه‌های توسعه اقتصادی - اجتماعی و همچنین در ارتباط با اهداف و برنامه‌های جدید بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مشارکت فعالانه‌ای در برنامه‌های ملی ریشه‌کنی یا کاهش فقر به عمل بیاورد.

چنین بود که سازمان ملل متحد، بویژه از طریق «برنامه عمران ملل متحد» طرح ابتکاری پردامنه‌ای را با عنوان «برنامه استراتژیکی مبارزه با فقر» آماده ساخت و آن را به ۱۰۰ کشور گوناگون از پنج قاره جهان پیشنهاد کرد. در آن زمان، کشورهای مورد بحث که وجه مشترکشان توسعه نیافتگی، مقروض بودن و فقر شدید بود، در عمل هیچ‌گونه برنامه مشخصی برای مبارزه با فقر روزافزون جامعه‌های خود نداشتند و اساساً ارتباطی بین توسعه اجتماعی، رشد اقتصادی و مبارزه جدی برای کاهش یا ریشه‌کنی فقر قائل نبودند.

در بسیاری از کشورهای مورد نظر، حتی تعریف مشخصی از فقر هم وجود نداشت، مبارزه با فقر جز به صورت خیرات و میراث، دستگیری از فقرا و احسان و ترحم به ضعفا و بینوایان قابل تصور نبود. آشکاراست که در چنین شرایطی، مسائلی همچون اندازه‌گیری و ارزیابی فقر، ابزارهای سنجش فقر، روشهای تعریف و تشخیص فقر، شناسایی و ردیابی عوامل فقر آفرین، تفاوت‌های موجود بین فقر شهری و فقر روستایی و پیوندهای اقتصادی - اجتماعی و جغرافیایی آنها، نرخ بیکاری‌های مزم، ساختارهای سنتی خانوارها، ابعاد اشتغال رسمی و اشتغال «غیررسمی» و بسیاری عناصر اطلاعاتی و آماری دیگر که برای تشخیص نوع فقر و ویژگیهای کیفی و کمی آن ضرورت تام دارد، در کشورهای مورد نظر وجود خارجی نداشت و حتی به طور نظری هم مطرح نشده بود.

چنین بود که مبحث جدید تشخیص و ارزیابی فقر و روشهای مبارزه با آن طی دو دهه گذشته به مباحث اقتصادی - اجتماعی کلاسیک افزوده شد. آنچه در پی خواهد آمد تفکراتی است در همین زمینه.

فقر مطلق یا فقر نسبی؟

پژوهشهای جهانی چند دهه اخیر در زمینه فقر و آسیب‌پذیری آشکار ساخته‌اند که فقر پدیده‌ای چندلایه است. به عنوان نمونه، در سطح افراد، فقر قبل از هر چیز به عنوان کمبود یا فقدان مطلق ملزومات اساسی و توانایی‌های لازم مطرح می‌شود. در سطح خانوار وضع متفاوت است و استنباطها برحسب جنسیت، سن و میزان وابستگی فرق می‌کند. مردان بزرگسال و سرپرست خانوار فقر را معمولاً در نداشتن دارایی می‌دانند، حال آنکه زنان بزرگسال خانوار، اعم از عضو یا سرپرست خانوار، فقر را براساس مصرف خانواده و تأمین نیازمندی‌های خانواده مطرح می‌سازند. به عنوان مثال، در گزارشی که از سوی برنامه عمران ملل متحد و براساس ارزیابی فقر در یک کشور افریقایی به عمل آمده است، مردم براساس تجربیات و درگیری‌های زندگی روزمره خود فقر را در چهره‌های گوناگونی مطرح می‌سازند. در سطح انفرادی، فقر را به صورت دشواری‌هایی بیان کرده‌اند، مانند نداشتن درآمد یا متزلزل بودن آن، فقدان مطلق یا کیفیت ناچیز ملزومات اساسی زندگی مانند خوراک، پوشاک، مسکن، و... نداشتن دارایی غیرمنقول، نداشتن وسایل تولید، مانند ابزارهای لازم یا زمین قابل کشت، ناتوانی در حفظ تندرستی و رفاه مناسب، وابستگی به دیگران و محرومیت از هرگونه کمک.

در سطح خانوار، علاوه بر نکات بالا، معیارهای دیگری هم عنوان شده است، مانند: ناتوانی در تأمین نیازهای کودکان و دیگر اعضای خانواده، فقدان شبکه‌های پشتیبانی، وابستگی زیاده از حد به بیگانگان، دوری از کانونهای فعالیت، بی‌ثباتی محیط اجتماعی و اقتصادی موجود، انگشت‌نما شدن سنتهای فرهنگی دست و پاگیر، منزوی ماندن و نبود سازمانهای اجتماعی امدادگر.

چنانکه ملاحظه می‌شود، در مثال بالا مردم در استنباط خاص خود از فقر، فقط به فقدان ملزومات اساسی زندگی یا کیفیت ناچیز آنها، مانند خوراک و پوشاک و وسایل کار اشاره نمی‌کنند بلکه فقدان حمایت‌های اجتماعی یا شبکه‌های امدادسانی و همچنین عوامل روانی و ذهنی مشخص مانند احساس بیچارگی، انگشت‌نما شدن، از دست دادن حیثیت اجتماعی، وابستگی به دیگران، انزوای اجتماعی و ناتوانی در تصمیم‌گیری را هم پیش می‌کشند.

انزوای اجتماعی در بیشتر موارد، هم موجب فقر است و هم حاصل فقر. به عنوان نمونه، در لتونی - یکی از کشورهای بالتیک - پس از بحران اقتصادی بزرگی که در اثر جدا شدن از شوروی سابق در آن کشور پدید آمد، بسیاری از مردم ناچار شدند رفت و آمدهای اجتماعی خود را کاهش دهند. علت این امر، چنان که در گزارشهای سازمان ملل آمده است، ناتوانی مالی مردم بود که سرعت افزایش می‌یافت و به آنها اجازه نمی‌داد مانند گذشته هدیه‌های سنتی را که معمولاً برای دیدار از دوستان و خویشاوندان خود می‌خریدند فراهم سازند و، به دلیل همین ضعف مالی روزافزون دعوتهای خود از میهمانان را نیز به تدریج کاهش دادند. با کاهش ارتباطهای اجتماعی، شبکه‌های حمایتی افراد نیز به اعضای خانوار و خویشان بسیار نزدیک محدود می‌شود. بریدگی از منابع مهم اطلاعاتی و پشتیبانی در عمل موجب جزیره‌ای شدن دنیای افراد می‌شود و این عزلت و گوشه‌نشینی نیز به نوبه خود افسردگی و احساس تنهایی و انزوا را در پی دارد، حال آنکه موقعیت اجتماعی مناسب و سرگرمیهای مورد علاقه افراد، برعکس، نقش مهمی در احساس رفاه بیشتر ایفا می‌کند. به همین دلیل، بسیاری از مردم این کشور در پرسشنامه‌هایی که هنگام اجرای طرح ارزیابی فقر شهری پر کرده‌اند، داشتن شغلی که در خارج از محیط کار احترام‌انگیز و کارساز باشد و همچنین آشنایی با اشخاصی را که بتوانند به هنگام ضرورت یاری‌دهنده و مشکل‌گشا باشند، از جمله ویژگیهایی دانسته‌اند که برای «زندگی بهتر» لازم است.

در پاره‌ای دیگر از کشورهای در حال توسعه که به ارزیابی فقر و آسیب‌پذیری در جامعه خود پرداخته‌اند، همین مایه‌ها به صورتهایی کم‌وبیش مشابه تکرار می‌شود. در برخی از این کشورها امکان مشارکت سیاسی ضعیف و ناچیز را هم به صراحت یکی از ابعاد اساسی فقر برشمرده‌اند. در گرانادا نیز پژواک همین استنباط را می‌یابیم، چون مردم فقیر آنجا نیز شکایت دارند که سیاست‌پیشگان آنها را به دست فراموشی سپرده‌اند. در اینجا، به یکی از مؤلفه‌های جنسیتی فقر هم اشاره کرده‌اند که نباید آن را دست‌کم گرفت: ناتوانی مردان سرپرست خانوار در تأمین نیازمندی‌های خانواده‌شان به ضعف احساس مردانگی آنها می‌انجامد و این امر نیز به نوبه خود احساس شرمندگی و عدم امنیت اقتصادی و آزرده‌گی‌های عمیق روانی را در پی دارد. آزرده‌گی‌هایی که تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم‌شان در بسیاری از موارد هولناکتر از احساس گرسنگی و دیگر محرومیت‌های جسمانی است.

با تمام این اوصاف، تعیین دقیق مفهوم فقر و روشهای سنجش آن هنوز در مرحله ابتدایی است. چنانچه ابزارهای مناسبی برای تحلیل و سنجش فقر به دست آید، این‌گونه تحلیلها و بررسی‌ها ممکن است به صورت عرصه باروری برای جستارهای بعدی درآید.

بدین ترتیب، گسترش روزافزون اندیشه «نسبی» بودن مفهوم فقر – و، بنابراین، گسترش فزاینده تعاریف و روشهای سنجش فقر – نه فقط مقایسه‌های بین‌المللی را دشوار ساخته است، بلکه اجماع کارشناسان در زمینه فقرزدایی را هم تعلیق به محال می‌سازد.

مسئله «نیازهای فیزیولوژیکی پایه»

بررسی‌های گوناگونی که از سوی سازمانهای بین‌المللی، مانند کارگزاری‌های تخصصی وابسته به سازمان ملل متحد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی یا سازمانهای آمار و برنامه‌ریزی ملی، در زمینه سنجش و اندازه‌گیری فقر در کشورهای مختلف جهان به عمل آمده و می‌آید، حاکی از آن است که هنوز هم تنوع گسترده‌ای در تعریف فقر و روشهای اندازه‌گیری آن به چشم می‌خورد. نکته قابل توجه آن است که، علاوه بر رهیافت‌های مبتنی بر «خط فقر»، بتازگی گرایشهای فزاینده‌ای نیز در جهت تعیین و گزینش «شاخصهای مرکب» مشاهده می‌شود. در این‌گونه شاخصها، فقر به متغیرهای یگانه مانند میزان درآمد یا میزان هزینه فرد یا خانوار اکتفا نمی‌کنند بلکه چند عامل مختلف، مانند ارضای نیازمندی‌های پایه و حداقل رفاه اجتماعی لازم را نیز برای اندازه‌گیری فقر با یکدیگر ترکیب می‌کنند.

یکی از پیامدهای انکارناپذیر این‌گونه ابزارهای جدید سنجش فقر آن است که هرگونه مقایسه بین‌المللی خام در زمینه فقر ناممکن می‌شود، ولی در عوض این امکان پدید می‌آید که ابزارهای سنجش فقر در هر کشور، برخلاف استانداردهای پولی رایج کنونی، مناسب با اطلاعات، ظرفیت‌ها، و ویژگیهای اقتصادی و فرهنگی مورد نیاز همان کشور بخصوص باشد. بتازگی، یکی از کارشناسان شناخته‌شده جهانی در زمینه فقر – مایکل لیپتون – مدعی شده است که نوعی اجماع جهانی در زمینه تحلیل فقر و روشهای مبارزه با آن در حال ظهور است. براساس تعاریف و تحلیلهای این کارشناس، مؤلفه‌های عمده این اجماع جهانی را می‌توان حاصل پذیرش روزافزون اصول و نکات زیر دانست:

- پذیرش مفهوم فقر به معنای افت مصرف خصوصی تا حدّ زیرین «خط فقر مطلق» مصرفی که لیپتون آن را «مصرف خصوصی فقیرانه»^۱ می‌نامد.
- بهترین روش اندازه‌گیری «مصرف خصوصی فقیرانه» محاسبه نسبت آن بخش از جمعیت جامعه مورد نظر که زیر خط فقر قرار می‌گیرد (از طریق سرشماری) و میزان این

1. Private Consumption Poverty

سقوط (عمق یا شدت فقر). این خط فقر معمولاً براساس برآورد حداقل انرژی غذایی دریافتی در روز یا مبلغ لازم برای خرید حداقل مصرف روزانه تعیین می شود.

- سطوح پایین توانایی های جسمانی و فرهنگی (مانند سواد خواندن و نوشتن، امید زندگی در بدو تولد و غیره) مؤلفه های اصلی فقر محسوب می شوند، ولی مرجح خواهد بود که این متغیرها به طور جداگانه سنجیده شوند، نه در ترکیب با اندازه گیری های پولی مصرف.
- اندازه گیری کمبود مصرف آسانتر از اندازه گیری تغییرات درآمد است، زیرا خانوارهای فقیر می توانند مصرف خود را در برابر نوسانهای فصلی یا ناگهانی درآمدهایشان کاهش دهند و به طور معمول هم همین کار را می کنند.

کارشناس نامبرده به خوبی آگاه است که حتی با پذیرش این اصول باز هم جزو بحث های مهمی بر محور موضوعهایی مانند توزیع مجدد ثروت، پویایی جمعیت، مقررات و قوانین دولتی و نیروهای اقتصادی - اجتماعی انحصارطلب پدید خواهد آمد. با این حال، تصور نمی رود که اجماع خوش بینانه آقای لیبتون به آسانی حاصل گردد.

واقعیت این است که از دیدگاه بسیاری از محققان و کارشناسان کشورهای در حال توسعه، مفهوم فقر در این گونه کشورها به تلویح یا به تصریح مفاهیمی چون انحصارطلبی قشرهای معینی از جامعه، محرومیت بسیاری دیگر از لایه های اجتماعی از قدرت و، بویژه، مفهوم رنج آور «انگشت نما» بودن را هم دربر دارد - مفاهیمی که معمولاً در روشهای استاندارد سنجش فقر به هیچ وجه مورد توجه قرار نمی گیرند، چون آنها را مفاهیمی غیرقابل اندازه گیری می دانند. از سوی دیگر، بسیاری از محققان و سیاستگذاران کشورهای درگیر با مسئله فقر، این پدیده را به طور کلی «نسبی» می دانند، نه «مطلق» و برای تعیین حد و حدود این «نسبیت» نیز از روشهای گوناگونی استفاده می کنند. یکی از وجوه مشترک روشهای معمول اندازه گیری فقر آن است که آمار مصرف را به ندرت گردآوری می کنند و به جای آن معمولاً از شاخصهای درآمد استفاده می شود. به همین دلیل، سرشماری افراد یا خانواده های فقیر برحسب شاخصهای درآمد در بیشتر کشورها رواج دارد، ولی برآورد عمق یا شدت فقر به ندرت مشاهده می شود.

حداقل های بحث برانگیز

بانک جهانی در سال ۱۹۹۵، یکی از تعاریف «کلاسیک» پدیده فقر را به این صورت ارائه کرده است: «ناتوانی در دستیابی به استاندارد زندگی حداقل». این استاندارد با محاسبه نیازهای مصرفی پایه یا درآمد لازم برای تأمین این نیازها سنجیده می شود.

به موجب این تعریف، فقر به معنای ناتوانی افراد، خانواده‌ها یا کل یک جامعه در تحصیل منابع کافی برای ارضای نیازهای اساسی خویش است. خط فقری که بر پایه مصرف استاندارد ترسیم می‌شود، قبل از هر چیز سنجش جسمانی رفاه را مطرح می‌سازد. ناتوانی در دستیابی به حداقل مصرف استاندارد برای برآوردن نیازهای فیزیولوژیکی را، در تعریف مورد بحث، «فقر مطلق» یا «محرومیت» می‌نامند. به عبارت روشن‌تر، این «فقر مطلق» یا محرومیت به معنای نداشتن غذای کافی یا گرسنگی یا سوءتغذیه است.

بسیاری از پژوهش‌های کاربردی که از سوی «برنامه عمران ملل متحد» (وابسته به سازمان ملل متحد) در طول دهه گذشته در کشورهای مختلف جهان به عمل آمده یا راه‌اندازی شده است، تعریف یادشده در بالا را دست‌کم به عنوان نقطه شروع در نظر گرفته‌اند - با قید این تذکر که تعریف بانک جهانی از فقر بسیاری از پرسشها را بی‌پاسخ می‌گذارد: نیازهای پایه را چگونه باید تعیین کرد؟ استاندارد زندگی حداقل «قابل قبول» کدام است؟ و چه کسی تعیین می‌کند که چه چیز «قابل قبول» است؟

با این وصف، تصور می‌رود که فرمول پیشنهادی بانک جهانی، دست‌کم به عنوان تعریف دقیقی برای «فقر مطلق» از وضوح کافی برخوردار باشد - مشروط بر آنکه حداقل مصرف استاندارد برای برآوردن «نیازهای فیزیولوژیکی» مورد توجه منتقدان قرار گیرد. به واقع، «نیازهای فیزیولوژیکی» برای هر فرد انسانی عادی، صرف‌نظر از رنگ، نژاد، جنسیت، ملیت، فرهنگ، طبقه اجتماعی، سطح تحصیلات، توسعه صنعتی، مکان جغرافیایی، معتقدات فلسفی، سیاسی، اجتماعی و غیره، اگر هم کاملاً یکسان نباشد، دست‌کم قابل تشخیص و سنجش است. گرایش به پرهیز از استعمال اصطلاح «فقر مطلق» و «نسبی» دانستن فقر، تا حد زیادی به دلیل فضای اجتماعی - سیاسی حاکم بر کشورهای در حال توسعه است که وجود احتمالی پدیده‌ای به نام «فقر مطلق» را در قلمرو خود چندان مطلوب نمی‌شمارند. با این حال، جالب توجه است که حتی منتقدان تعریف مورد بحث، ضمن اعلام اینکه فقر پدیده‌ای چندبُعدی است که دارای وجوه مادی، ذهنی، سیاسی، اجتماعی و بسیاری وجوه دیگر است، بدون هرگونه ابهام می‌پذیرند که ابعاد مادی فقر دارای آنچنان اهمیتی هستند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.

بدین ترتیب، با پذیرفتن این واقعیت که در مورد اندازه‌گیری محرومیت‌های «غیرفیزیولوژیکی» اجماع لازم وجود ندارد (محرومیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، ذهنی و مانند اینها)، در مورد «نیازهای فیزیولوژیکی اجتناب‌ناپذیر» و سنجش و تحلیل آنها هیچ‌گونه تردیدی روا نیست - سنجشی که شاید از بسیاری لحاظ آسانتر از تعیین و سنجش شاخصهای

پیچیده‌تری مانند «شاخص توسعه انسانی»^۱، «شاخص فقر انسانی»^۲ یا «شاخص آسیب‌پذیری انسانی»^۳ باشد. تردیدی نیست که این‌گونه «شاخصهای ترکیبی» سنجش فقر از اهمیت و حتی ضرورت بی‌چون و چرایی برخوردارند، ولی به مصداق حکمت کهن «پراکنده‌روزی، پراکنده‌دل» تعیین و تعریف مبتای ملموس و قابل سنجشی برای استاندارد حداقل زندگی (به معنای نیازهای فیزیولوژیکی پایه) نه فقط لازم به نظر می‌رسد، بلکه راهگشای مفاهیم دیگری خواهد بود که به تدریج در پژوهشهای مرتبط با فقر و مبارزه با آن پدید آمده‌اند و در مجموع غنای بیشتری به سیاست‌گذاری‌های فقرزدایانه بخشیده‌اند - مفاهیمی مانند توانایی فرد یا خانوار در تأمین نیازهای اساسی خود، تحمل اشکال گوناگونی از دشواری‌ها، مانند بیماری، نقص عضو، انزوای اجتماعی و مادی. ممکن است که حصول اجماع فراگیر در مورد این راه و روشهای تشخیص و سنجش فقر احتیاج به زمان بیشتری داشته باشد، ولی نفس مطرح شدن چنین مفاهیمی در زمینه فقر و آسیب‌پذیری امیدوارکننده است.

ولی تا هنگامی که نوعی اجماع جهانی در مورد تعریف فقر نسبی و روشهای اندازه‌گیری آن حاصل آید چه باید کرد؟ یکی از پاسخهای ممکن این است که پژوهشگران و کارشناسان هر کشور سعی کنند تعریفهای خاص خود از مفاهیمی چون فقر، آسیب‌پذیری، محرومیت و نابرابری‌های مسئله‌ساز را مبنا قرار دهند و ابزارهای سنجش و ارزیابی این پدیده‌های ناگوار را متناسب با آن تعریفها تهیه کنند و در طرحهای پژوهشی خود به کار گیرند.

این راه‌حل برای جلوگیری از کاربرد روشهای نامتناسب با ویژگیهای ساختاری، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی کشور مورد نظر معقول به نظر می‌رسد - البته در صورتی که امکان داشته باشد. ولی دو پیامد عمده آن عبارت خواهند بود از (۱) محروم ماندن از همکاری‌های فنی و مالی کشورهای دیگر و سازمانهای بین‌المللی فعال در زمینه فقرشناسی و محرومیت‌زدایی و (۲) محروم ماندن از پژوهشهای تطبیقی همگن در سطح جهانی - خاصه آنکه محروم ماندن از پژوهشها و تحلیلهای تطبیقی همگن به معنای محروم ماندن از تجربیات موفقیت‌آمیز کشورهای دیگر در زمینه تأثیرات متقابل مؤلفه‌های گوناگون پدیده فقر و سیاستهای فقرزدایانه آنهاست.

اهمیت این دو پیامد منفی بیشتر از آن جهت است که پژوهشها و سنجشها و ارزیابی‌های فقرشناسانه فعالیتهایی تفتنی نیستند، بلکه تحقیقاتی کاربردی و همدار هستند (یا باید باشند)

1. Human Development Indice

2. Human Poverty Indice

3. Human Vulnerability Indice

که در واقع اطلاعات و راه‌حل‌های لازم را در اختیار محافل سیاستگذاری، کارشناسان برنامه‌ریزی و مسئولان نظارت و ارزشیابی سیاستهای فقرزدایانه قرار می‌دهند. به‌واقع، در زمینه‌ای چنین حساس و حیاتی - فقرپژوهی و فقرزدایی - تحقیق برای تحقیق یا تحلیلهای دلخواه و گزارشهای همایش‌ساز و سمینار پُرکن محلی از اعراب ندارد. اگر قرار باشد که پژوهشها و تحلیلهای پرهزینه و دشواری که برای شناسایی عوامل فقرآفرین و تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر به عمل می‌آید، دستمایه تصمیم‌گیرندگان و سیاستگذاران کشور قرار نگیرد، نبود آنها بیشتر مقرون به صلاح و صرفه مملکت و ملت خواهد بود تا بودن و بی‌فایده ماندن آنها که حداکثر آجری دیگر بر دیوار بلند محرومیتها و آسیب‌پذیری‌های موجود خواهند افزود.

ابهامات سنجشهای پولی فقر

اهل نظر، بویژه کارشناسان و برنامه‌ریزان حرفه‌ای، آگاهند که فرایند پژوهشهای هدفدار در زمینه‌ای بغرنج و پر مسئله نظیر ارزیابی و سنجش کاربردی فقر و آسیب‌پذیری و همچنین فرایند تصمیم‌گیری، سیاستگذاری، برنامه‌ریزی و تهیه و تدوین طرحهای اجرایی در این زمینه تا چه حد وقت‌گیر و طولانی است و به بار نشستن چنین طرحهایی تا چه حد به زمان احتیاج دارد. در چنین شرایطی، آیامحروم‌ماندن از تجربیات و عملکردها و دستاوردهای مثبت و منفی کشورهای دیگر در همین زمینه منطقی خواهد بود؟ اگر پاسخ این پرسش منفی باشد - که بی‌گمان هست - راه‌حل مبتنی بر «شروع از صفر» را دست‌کم در زمینه فقرشناسی و محرومیت‌زدایی باید کنار گذاشت.

راه‌حل دوم، ممکن است همین روشهایی باشد که هم‌اکنون نیز به کار گرفته می‌شود: استفاده از راه و روشهای مرسوم در زمینه پژوهشهای مرتبط با فقر و آسیب‌پذیری: تحلیل درآمد خانوار، هزینه خانوار، مصرف خانوار، تعیین خط فقر براساس سطح معینی از درآمد یا مصرف خانوار در سطح ملی یا حداکثر با تفکیک خانوارهای شهری و روستایی و سپس تجمیع این آمارها به منظور نمایش نوسانهای دوره‌ای نابرابری‌های اجتماعی به مقیاس ملی (ضریب جینی).

به طور کلی، حاصل این نوع پژوهشها تعیین نوعی خط فقر است که با طبقه‌بندی خانوارها براساس درآمد یا هزینه خانوار به دست می‌آید، بدین طریق که درآمد یا هزینه خانوار میانه به عنوان «خط فقر» (البته نسبی) برگزیده می‌شود. بعد، ممکن است که یک «خط فقر دوم» نیز بر اساس مثلاً یک چهارم درآمد خانوار میانه در نظر گرفته شود.

به همین طریق نسبت موجود بین هزینه‌های بالاترین و پایین‌ترین دهک‌های درآمد نیز

مشخص می‌شود (نسبت بین ثروتمندترین و فقیرترین لایه‌های اجتماعی). در این روش، هزینه‌های خانوار به عنوان درصدی از کل مصرف جامعه سنجیده می‌شود. به عنوان مثال، چنانچه در جامعه‌ای مانند جامعه کنونی ایران ۱۰ درصد از توانگرترین لایه‌های جامعه در حدود ۳۱ درصد از کل مصرف جامعه را دارند و، از طرف دیگر، ۱۰ درصد از فقیرترین لایه‌های همین جامعه فقط ۵/۱ درصد از کل مصرف جامعه را تشکیل می‌دهند، نتیجه‌گیری می‌شود که مصرف ۱۰ درصد از پردامدترین لایه‌های اجتماعی بیشتر از ۲۰ برابر مصرف فقیرترین لایه‌های این جامعه است.

هدف از تعیین خط فقر به طور معمول عبارت است از تفکیک «فقیر» از «غیرفقیر». چنان که گفته شد، خط فقر بر پایه سطح معینی از درآمدها یا هزینه‌ها استوار است که برای تهیه حداقل قابل قبولی از مواد غذایی و دیگر ملزومات اجتناب‌ناپذیر زندگی ضروری به نظر می‌رسد (بانک جهانی، ۱۹۹۳). روشن است که این هزینه برحسب کشورها، و حتی برحسب مناطق مختلف یک کشور معین، تغییر می‌یابد و به طور کلی از موازین فرهنگی و آداب و رسوم و عاداتها و سلیقه‌های خاص هر محل تأثیر می‌پذیرد. به همین دلیل است که نه فقط برای هر کشور بلکه برای هر منطقه از آن کشور، بویژه برای مناطق شهری و روستایی هر منطقه، تهیه نوعی خط فقر مخصوص و متناسب با ویژگیهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محل مورد نظر ضرورت می‌یابد.

بسیاری از کارشناسان سنجش فقر بر این اعتقادند که سنجشهای پولی فقر از طریق میزان درآمدها یا هزینه‌های خانوار تصویر مبهمی از توسعه انسانی به دست می‌دهد و، بنابراین، باید به سنجشهایی روی بیاوریم که مستقیماً با نیازهای «توسعه انسانی» ارتباط داشته باشند. «برنامه عمران ملل متحد» نوعی «شاخص توسعه انسانی» را تهیه کرده و در پاره‌ای از مناطق جهان نیز به کار گرفته است. نقص عمده این شاخص آن است که برای مقایسه افراد یا خانوارها مناسب نیست.

در مورد سنجشهای پولی فقر نیز نارسایی‌های گوناگونی وجود دارد. بویژه در مورد سنجش فقر از طریق طبقه‌بندی درآمدها، همواره این اشکال وجود داشته و دارد که افراد تحت بررسی به دلایل گوناگون از اظهار رقم واقعی درآمد خود طفره می‌روند و میزان درآمد خود را بیشتر یا کمتر از حد واقعی اظهار می‌دارند. به همین سبب است که در بسیاری از موارد، کارشناسان ارزیابی فقر و آسیب‌پذیری افراد به جای اندازه‌گیری پولی درآمد از اندازه‌گیری هزینه‌های خانوار استفاده می‌کنند. انتقادهای اصولی زیادی بر این روش وارد است، ولی پیروان این روش براساس پیشفرض بحث‌انگیزی عمل می‌کنند که به موجب آن خانوارها امکانات رفاهی خود را به طور مساوی میان تمام اعضای خانوار تقسیم می‌کنند. براساس شواهد موجود در تقریباً تمام

کشورها، این پیشفرض با واقعیت همخوانی ندارد و، بنابراین، محاسبه یا حتی برآورد جداگانه هزینه سرانه افراد خانوار در عمل ناممکن به نظر می‌رسد.

اشکال دیگری که در مورد تعیین خط فقر از طریق هزینه‌های خانوار (سطح مصرف) وجود دارد، این است که قیمت‌های محلی اقلام مصرفی موجود در سبد خانوار برحسب مناطق مختلف هر کشور تفاوت می‌یابد. برای حل این مسئله، کارشناسان سازمان ملل متحد در پاره‌ای از بررسی‌های خود به تعیین نوعی «قدرت خرید مشترک» روی آوردند، ولی نتیجه این ابتکار منفی بود، زیرا متوجه شدند که ممکن است بسیاری از اقلام سبد مصرف استاندارد خانوار در همه جای کشور وجود نداشته باشد و اگر هم وجود داشته باشد از نظر کیفیت و کمیت همسان نیستند. این مسئله نیز، هرگونه بررسی تطبیقی به مقیاس سراسر کشور را - در هر کجا که باشد - در عمل ناممکن می‌سازد.

در چارچوب همین مسائل، ناگفته نماند که در مبحث «شاخصهای ترکیبی» تشخیص و تحلیل فقر، علاوه بر «شاخص توسعه انسانی» که در بالا بدان اشارت رفت، در «گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۸» ملل متحد نوعی «شاخص فقر انسانی» هم پیشنهاد شده است که با تجمیع مختصات گوناگون محرومیت‌های کیفی زندگی به نوعی ارزیابی یکپارچه فقر در جامعه می‌رسد. «شاخص فقر انسانی» به جای اندازه‌گیری فقر از طریق سنجش درآمدها یا هزینه‌های خانوار، شاخصهای اساسی‌ترین وجوه محرومیت را ملاک قرار می‌دهد: کوتاهی عمر، فقدان آموزش‌های پایه و عدم دسترسی به منابع و امکانات عمومی و خصوصی.

مهمترین محرومیت در زمینه شانس بقاست: آسیب‌پذیری در برابر مرگ در سنین نسبتاً پایین، که با نسبت مرگ و میرهای زیر ۴۰ سال مشخص می‌شود. دومین وجه محرومیت مربوط می‌شود به سطح آموزشهای پایه: محروم ماندن از خواندن و نوشتن و ارتباط برقرار کردن با دیگران، که با اندازه‌گیری نسبت بزرگسالان بی‌سواد مشخص می‌شود. سومین وجه محرومیت ارتباط می‌یابد با «سطح زندگی آبرومند»، بویژه مؤلفه‌های اقتصادی آن. این شاخص مرکب از سه متغیر اساسی است: نسبت دسترسی افراد به خدمات بهداشتی و درمانی و آب سالم و همچنین نسبت کودکان زیر پنج سال که دچار فقر غذایی هستند.

این شاخص رامی‌توان همچون «شاخص توسعه انسانی» به عنوان ابزاری برای برنامه‌ریزی یا تحقیق و توسعه به کار گرفت یا برای سنجش فقر انسانی در یک کشور یا منطقه معینی از یک کشور مورد استفاده قرار داد و نسبت آن بخش از جمعیت را که از محرومیت‌های مختلف رنج می‌برند مشخص ساخت.

به طور کلی، می‌توان گفت که در کشورهای مختلف جهان تاکنون رویکردهای گوناگونی برای سنجش فقر و آسیب‌پذیری و همچنین برای تعیین خط فقر و تعریف فقر به کار گرفته شده است. در بسیاری از موارد، تحلیلها بر پایه رهیافتهایی ترکیبی بوده است که روشها و شاخصهای متفاوت را، اغلب بدون ارزیابی مزایا و کمبودهای یکایک آنها، به طور مرکب مورد استفاده قرار می‌دهند.

بدین ترتیب، چنین به نظر می‌رسد که، چه در مورد عرضه مفهوم واحدی از فقر و چه در مورد ابزارهای سنجش فقر، هنوز با چندگانگی و رویکردهای متنوعی سروکار داریم که هر یک از آنها ویژگیها، مزایا و نقاط ضعف و قوت خاص خود را دارند، و به هر حال هرگونه مقایسه معنادار بین نتایج حاصل از آنها را، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، دشوار و حتی ناممکن می‌سازند. در این زمینه، می‌توان به عنوان مثال، از کاربرد ضریب جینی یا دهک‌بندی درآمدها در گزارشهای مرتبط با فقر و محرومیت یاد کرد. هنگامی که، به عنوان نمونه، در بعضی آمار رسمی می‌خوانیم که ضریب جینی در ایران طی دوره زمانی معینی کاهش یافته و مثلاً در حد $0/43$ درصد ثابت مانده است، یعنی چه؟ یا اگر در همین آمار به ما گفته می‌شود که در همین دوره زمانی نسبت دهک دهم درآمدهای خانوار به دهک اول درآمدها نیز کاهش یافته است و آن‌گاه براساس همین مختصات شمار خانوارهای «زیر خط فقر» را برآورد می‌کنند (مثلاً در حد 16 درصد)، چه نتیجه‌ای عاید می‌شود، و بویژه برنامه‌ریزان و سیاستگذاران امور اقتصادی و اجتماعی با چنین ابزارهایی چه می‌توانند بکنند؟

واقعیت این است که در مقیاس‌بندی متعارف درآمدهای خانوار، نسبت پایین‌ترین دهک درآمدها به بالاترین دهک چندان گویا و معتبر نیست. چون در نمونه‌گیری‌ها و دیگر روشهای معمول کمیّت واقعی بالاترین دهک‌ها قاعدتاً مجهول می‌ماند، زیرا سطح واقعی بالاترین درآمدها به دلایل گوناگون قابل اندازه‌گیری نیست (بسیاری از خانوارها بالاترین دهک درآمدهای حقیقی خود را ابراز نمی‌دارند و هیچ‌گونه وسیله‌ای هم در اختیار آمارگران نیست تا به رقم حقیقی بالاترین درآمدها پی ببرند). در همین زمینه، پایین‌ترین دهک درآمدها نیز معمولاً از اعتبار کافی برخوردار نیست، زیرا بسیاری از خانوارهای گروههای حاشیهای جوامع کنونی در عمل از نظر درآمد در سطوحی بسیار پایین‌تر از آخرین دهک رسمی درآمدها بسر می‌برند، و در نمونه‌گیری‌ها معمولاً این‌گونه مسائل مورد توجه قرار نمی‌گیرند.

علاوه بر این، هرگونه آمارگیری نمونه یا سرشماری از زمان طراحی و سازماندهی تا زمان اجرا و استخراج نتایج و تحلیل و تفسیر آنها ماهها به درازا می‌کشد و در بهترین صورت برای چند سال متوالی مورد استفاده برنامه‌ریزان و سیاستگذاران قرار می‌گیرد. روشن است که در

موجه‌ترین موارد نیز این‌گونه آمار و اطلاعات حائز ارزشهای عینی نیستند، زیرا پدیده «کسب درآمد» چیزی نیست که، بویژه در جوامع فاقد ثبات اقتصادی و اجتماعی، یا در جامعه‌های عاری از ساختارهای اقتصادی و نهادهای بنیادین تولیدی، ثابت بماند.

در چنین جامعه‌هایی آمارگیری‌های پایایی و زنجیره‌ای مورد نیاز است تا دست‌کم پویایی پدیده مورد سنجش (مثلاً سطح درآمد یا هزینه خانوار) و همچنین تحولات نسبی و مطلق آن در طول دوره‌های زمانی پرنوسان و بحرانی کم و بیش مشخص گردد.

با توجه به نوسانهای کیفی و کمی و، در هر حال محاسبه‌ناپذیر، الگوی مصرف در دهک‌های بالا (مثلاً در اثر خرید کمتر و پس‌انداز بیشتر) و همچنین بالا و پایین رفتن‌های سطح هزینه‌ها در دهک‌های پایین‌تر (مثلاً در اثر خودداری ارادی یا غیرارادی خانوارهای کم‌درآمد از مصرف بسیاری از اقلام ضروری یا کاستن از میزان مصرف متعارف، و گاه لازم، برخی دیگر از اقلام سبب خانوار)، نسبت‌گیری بین بالاترین و پایین‌ترین دهک‌های درآمد یا هزینه خانوار وافی به مقصود نخواهد بود.

چنان‌که اشاره شد، این امکان وجود دارد که برای تکمیل نتایج حاصل از مقایسه بالاترین و پایین‌ترین دهک‌های درآمد یا هزینه از ضریب جینی هم استفاده کنند.

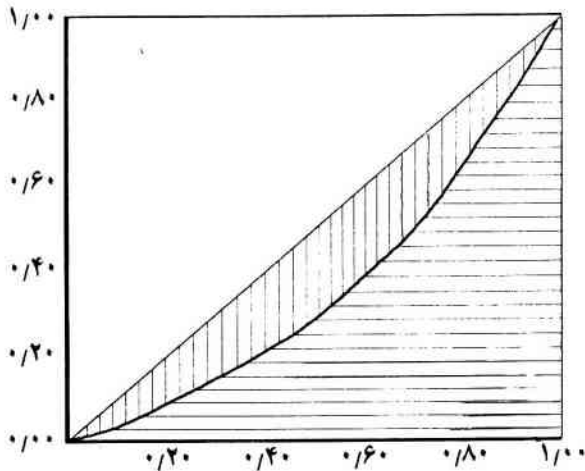
ضریب جینی، در حقیقت نشان‌دهنده تحولات دوره‌ای رفاه اجتماعی است و نه میزان فقر. به همین جهت است که در پاره‌ای از بررسی‌های اقتصادی در سطح کلان، شاخص رفاه اجتماعی را برحسب تابع $W = I(1 - G)$ نشان می‌دهند که در آن $I =$ درآمد سرانه، و $G =$ ضریب جینی است. این تابع می‌تواند نشان دهد که شاخص رفاه اجتماعی در یک جامعه معین از سال مبدأ تا سال مقصد به چه نسبتی کاهش یا افزایش یافته است.

در واقع، ضریب جینی یکی از شاخصهای، نه توزیع درآمدها، بلکه تجزیه و تحلیل چگونگی توزیع کل درآمد در یک جامعه معین است. این توزیع کلی درآمدها تمام لایه‌های درآمدی موجود در جامعه را دربر می‌گیرد و، بنابراین، نوعی شاخص کلی است که فقط در سطح محاسبات و تحلیلهای اقتصادی کلان مفهوم می‌یابد.

به عنوان نمونه یکی از موارد استفاده از ضریب جینی در سطح اقتصاد کلان را با استفاده از یک بررسی موردی در ایالات متحده آمریکا مطرح می‌سازیم. ترسیم منحنی لورنز امکان سنجش تقریبی مقدار نابرابری در توزیع کلی درآمدها را فراهم می‌سازد. این سنجش همان چیزی است که آن را ضریب جینی می‌نامند.

محاسبه ضریب جینی را می‌توان با نمودار نشان داد:

نمودار شماره ۱. منحنی لورنز و ضریب جینی



برای محاسبه ضریب جینی، ابتدا باید محوطه بین منحنی و خط برابری ۴۵ درجه را اندازه بگیریم. بعد، این مقدار را تقسیم می‌کنیم به کل محوطه‌ای که در زیر خط برابری ۴۵ درجه قرار گرفته (و همیشه دقیقاً مساوی با $\frac{1}{4}$ است). حاصل این تقسیم مساوی است با ضریب جینی. به عبارت دیگر، ضریب جینی عبارت است از محوطه‌ای که هاشور عمودی زده شده تقسیم بر کل محوطه‌ای که از جمع دو محوطه با هاشورهای عمودی و افقی به دست می‌آید.

چنانچه توزیع درآمدها از برابری کامل برخوردار باشد، هیچ‌گونه محوطه‌ای بین خط ۴۵ درجه و منحنی لورنز وجود نخواهد داشت، و این یعنی ضریب جینی مساوی است با صفر. در مورد نابرابری حداکثر (یعنی در موردی که افراد یا خانوارها هیچ درامدی نداشته باشند) منحنی لورنز تلاقی خواهد داشت با خط راست در پایین‌ترین محور افقی سمت راست نمودار، و این یعنی که ضریب جینی مساوی است با یک. نظام‌های اقتصادی واقعی دارای نابرابری‌هایی - نه کامل یا مطلق - هستند که معمولاً بین صفر و یک قرار می‌گیرند. به عنوان مثال، ضریب جینی

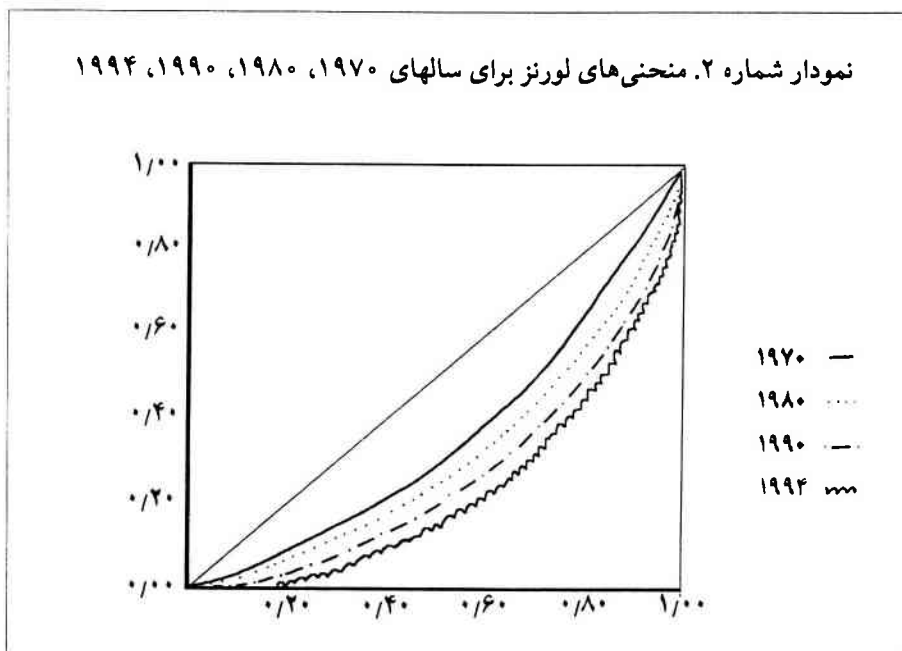
درباره روش‌های تعریف و سنجش فقر

برای کل ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۹۴، براساس گزارشهای «سازمان ملی آمار» آن کشور مساوی با ۰/۴۵۶ بوده است.

برای ارائه یک مثال مشخص، بد نیست اشاره کنیم که نابرابری درآمدها در ایالات متحد آمریکا طی دهه‌های اخیر افزایش یافته است و این امر موجبات نگرانی اقتصاددانان و دیگر دست‌اندرکاران امور اقتصادی و اجتماعی - سیاسی آن کشور را فراهم ساخته است.

طی دوره زمانی ۱۹۷۰ - ۱۹۹۴ نوعی گرایش ثابت و تقریباً شتاب‌یابنده درجهت افزایش نابرابری درآمدها به چشم می‌خورد. این گرایش در ضریب‌های جینی چهارسال مورد بررسی^۱ نیز به خوبی تشخیص داده می‌شود. افزایش کلی نابرابری در این دوره زمانی تقریباً شانزده درصد یا در حدود یک ششم است.

منحنی‌های لورنز برای این تحولات را در نمودار شماره ۲ مشاهده خواهید کرد:



۱. ضریب جینی برای سالهای ۱۹۷۰، ۱۹۸۰، ۱۹۹۰، ۱۹۹۴ به ترتیب عبارت‌اند از ۰/۳۹۴، ۰/۴۰۳، ۰/۴۲۸، ۰/۴۵۶.

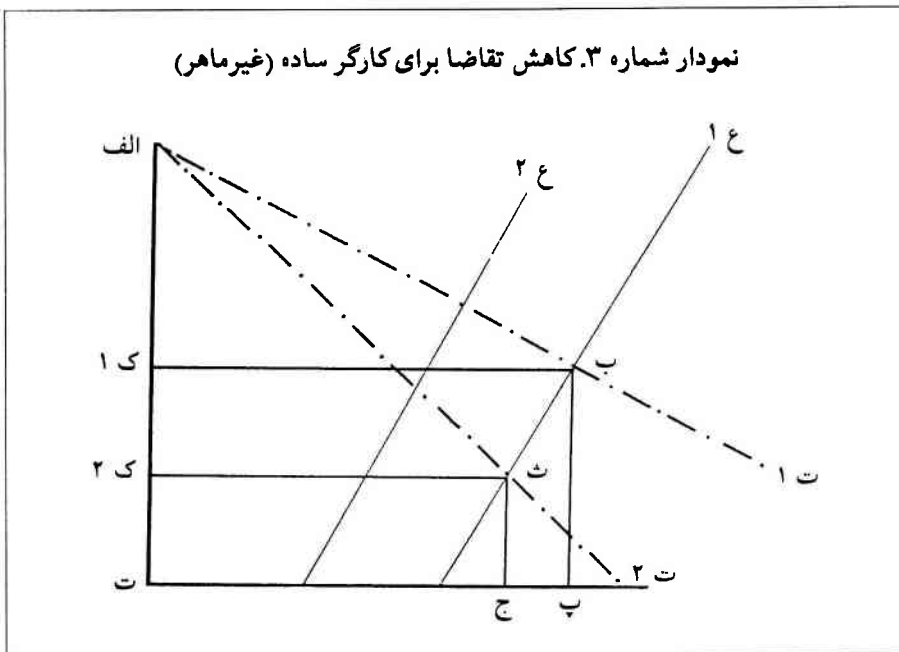
حال باید دید که این تغییرات را براساس «توزیع کارکردی درآمدها» چگونه توضیح می دهند. با توجه به مختصات اقتصادی جامعه ایالات متحده امریکا و عوامل مؤثر بر آنها، حداقل سه نوع توضیح ممکن از سوی کارشناسان ارائه شده است:

۱. توزیع درآمد حاصل از کارمزدها با نابرابری بیشتری مواجه شده است.
 ۲. توزیع درآمد حاصل از مستغلات و املاک نابرابری بیشتری یافته است.
 ۳. توزیع کارکردی درآمدها ممکن است چنان تغییر یافته باشد که درآمدهای حاصل از املاک و مستغلات و دیگر انواع دارایی‌ها بخش بزرگتری از کل درآمدها را تشکیل دهند. این فرض آخری، در صورت تأیید، ممکن است نابرابری توزیع درآمد شخصی را تشدید کند، چون درآمدهای حاصل از املاک و دارایی‌های موجود در واقع نابرابرترین مؤلفه «کل درآمدها» در امریکا را تشکیل می دهند.
- روشن است که افزایش وزن نسبی «نابرابرترین مؤلفه» کل درآمدها به افزایش بیشتر نابرابری‌های موجود منجر خواهد شد.

حال، هنگامی که به ریزآمار و ارقام موجود مراجعه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که هم اولین و هم آخرین نوع از رویدادهای سه گانه فوق‌الذکر ظاهراً تحقق یافته‌اند. در اینجا کارشناسان لازم می دانند برای درک بهتر علت امر، بازار کار مستلزم مهارت، از بازار کار فارغ از مهارت تفکیک شود. تردیدی نیست که این کار بسیار پیچیده‌تر از مدل‌هایی است که نیروی کار را یکپارچه و همگن در نظر می گیرند. به هر حال، یکی از توضیحات موجود منطبق بر این واقعیت است که در طول دوره زمانی مورد بررسی کاهش زیادی در تقاضای کار فاقد مهارت وجود داشته است. بدین ترتیب، مشاهده می شود که این امر خودبه خود موجب افزایش نابرابری درآمدهای حاصل از کارمزد افراد می شود - خاصه آنکه، پیش از این رویداد نیز کارگران ساده (غیرماهر) کارمزدهای کمتری - نسبت به دیگر انواع کارمزدبگیران - دریافت می داشته‌اند.

بدین سان، تردیدی نیست که افت تقاضا برای نیروی انسانی فاقد مهارت، موجب انقباض بیشتر درآمد این لایه اجتماعی می شود و، بنابراین، در طول دوره مورد بررسی، درآمد کمتری - در قیاس با کارگران ماهر - نصیب آنها شده است.

یک مدل ترسیمی نشان خواهد داد که این امر چگونه موجب تغییر توزیع کارکردی درآمدها می شود (نمودار شماره ۳).



تقاضا برای کارگر ساده در واقع به منزله ارزش نوعی فرآورده حاشیه‌ای است. پیش از کاهش تقاضای کارگر ساده (غیرماهر)، عرضه و تقاضای کارگر ساده عبارت بوده است از ۱ ع و ۱ ک، و کارمزد بازار نیز عبارت بوده است از ۱ ک. در این شرایط، کارگران ساده مبلغی به دست می‌آورند که با مربع (۱ ک پ) نشان داده شده است. ولی حال که کاهش بزرگی در تقاضا برای نیروی کار غیرماهر به وجود آمده است (کاهش در حد ۲ ع)، کاهش مختصری هم در سطح عرضه نیروی کار غیرماهر به وجود می‌آورد (۲ ک) ولی کارمزد جدید برای نیروی کار غیرماهر عبارت است از ۲ ک، که خیلی کمتر از کارمزد قبلی است (۱ ک). اما، علاوه بر این، کارگران غیرماهر سهم کمتری از کل درآمدها را نیز به دست می‌آورند، که با مربع (۲ ک ج) نشان داده شده است. پس، از آنجا که سهم کارگران ساده (غیرماهر) از کل کارمزدها کمتر شده است، چنانچه عامل دیگری بر سهم کارگران ساده تغییر نگذارد، کل سهم نیروی کار در توزیع کارکردی درآمدها نیز کاهش خواهد یافت.

با توجه به آنچه تا اینجا گفته شد، ملاحظه می‌شود که ضریب جینی یا حتی دهک‌بندی‌های درآمدها در جامعه مورد نظر، در صورتی که به طور منظم و مداوم در دسترس باشند و مقادیر اظهارشده برای درآمدهای افراد یا خانوارها را هم کاملاً درست و معتبر بدانیم، در بهترین حالت شاخصهایی خواهند بود برای هشدار دادن به سیاستگذاران و مدیران اقتصادی و سیاسی جامعه در سطح کلان - هشدار درباره پیامدهای دور یا نزدیک گسترش شکاف بین درآمدهای بسیار بالا و درآمدهای بسیار پایین و گستگی‌ها و اختلال‌های ناشی از عمیق‌تر شدن بی‌وقفه شکاف مورد بحث.

ولی به مجرد آنکه موضوع یافتن راه‌حل‌های منطقی و مؤثر پیش آید، ابزارهای دیگری مورد نیاز خواهد بود که تعریف مشخصی برای فقر و همچنین روشهایی برای سنجش پویای سطح و دامنه محرومیت‌های مزمن یا ناگهانی (بحرانهای اقتصادی، سیاستهای مالی نابخردانه) به مقیاس کل کشور یا در سطح مناطق فقرافرین، از جمله آنها خواهد بود.

استاندارد نیازهای فیزیولوژیکی پایه

در واقع، هنگام شروع مبارزه عملی با فقر و آسیب‌پذیری است که مسئله تعاریف و بویژه تعریف و تعیین «خط فقر» پیش می‌آید. و تعیین خط فقر به نوبه خود مباحث پیچیده‌ای مطرح می‌سازد که خلاصه کردن آنها در یک متغیر منحصر به فرد، مانند سطح درآمد یا هزینه فرد یا خانوار، آن‌طور که از مجموع تجربیات جهانی برمی‌آید، نه کافی بوده است و نه اجماع کارشناسان و صاحب‌نظران را در پی داشته است. به عنوان نمونه، چنانچه در جامعه معینی، کل خانوارها از نظر درآمد یا هزینه‌های «متعارف» در بالای خط رسمی فقر قرار داشته باشند، ولی بخش اعظم گروه سنی ۷ - ۱۳ ساله (که معمولاً «لازم‌التعلیم» محسوب می‌شوند) به دلایلی مانند منزوی بودن منطقه، کمبود آموزگار یا دیگر وسایل آموزشی (مدرسه، کتاب و غیره) از سوادآموزی محروم باشند، آیا این جامعه را می‌توان «غیرفقیر» دانست؟ یا حتی اگر به دلیل افت تحصیلی شدید و پردامنه در یک جامعه محلی - به دلیل نارسایی‌های کیفی کارکنان آموزشی -

بخش مهمی از کودکان لازم‌التعلیم ناچار به ترک تحصیل شوند، آیا می‌توان آن جامعه را «غیرفقیر» دانست؟ پاسخ به این‌گونه پرسشها نیاز به تعمق بیشتری در تعریف پدیده فقر خواهد داشت. واقعیت آن است که در چنین شرایطی (یعنی پوشش ناکافی برای تحت تعلیم قرار دادن گروههای سنی لازم‌التعلیم یا ترک تحصیل‌های اجباری ناشی از افت پردامنه دانش‌آموزان در اثر ضعف کارکنان آموزشی) نتیجه نهایی چیزی نخواهد بود جز محروم ماندن بخش وسیعی از جمعیت این‌گونه مناطق از سوادآموزی که در دنیای امروز به صورت ضرورت اجتناب‌ناپذیری برای یافتن حرفه و شغل درآمدزا درآمده است.

همین‌گونه است مسائلی مانند بهداشت و درمان، فقدان آب سالم، زیستن در محیط‌های آلوده یا مسئله پراهمیت «فقر غذایی» که لزوماً به معنای گرسنگی نیست. براساس بررسی‌های گسترده‌ای که از سوی سازمان جهانی بهداشت و دیگر بنیادهای پژوهشی در سراسر جهان به عمل آمده است، در بسیاری از سرزمین‌های افریقایی و آسیایی، بخشهای مهمی از جمعیت، نه به دلیل گرسنگی و خالی بودن شکم، بلکه به سبب محرومیت از بعضی مواد و عناصر غذایی لازم برای بدن آدمی، یا در اثر بیماری‌های مزمنی مانند مالاریا و تب‌های مداوم منطقه‌ای، در عمل با ضعف بدنی مزمن روزگار می‌گذرانند و به دلیل همین ضعف یا رخوت مداوم قادر به انجام وظایف حرفه‌ای متداول نیستند و در عمل با محرومیت‌هایی سروکار دارند که نام فقر بر آنها نمی‌نهند، ولی ممکن است جانگدازتر از فقر سیاه باشند.

با توجه به مجموع نکاتی که تا اینجا به آنها اشاره کردیم و بدون نفی انواع روشهایی که تاکنون در سرتاسر جهان برای تعریف فقر و تعیین خط فقرهای گوناگون به عمل آمده است، چنین به نظر می‌رسد که شاید مفیدتر باشد به جای حرکت از مقولات نظری (تعریفهای گوناگون برای فقر، محرومیت، آسیب‌پذیری) و از انواع محاسبات کلان برای سنجش فقر (شاخصهای درآمد، هزینه، و مقایسه‌های تطبیقی و رده‌بندی‌های اغلب دلخواه و کاملاً متنوع و متفاوت بر حسب کشور، منطقه و حتی شرایط جغرافیایی) حرکت‌های پژوهشی درباره فقر را نه از خانوار، خانواده، جنسیت، یا حتی «فرد انسانی» به عنوان عضوی از یک جامعه معین، بلکه از فرد انسانی

به عنوان موجودی «طبیعی» آغاز کنیم - موجودی طبیعی که برای بقا و حفظ و ترمیم موجودیت طبیعی و سالم و کارآمد خویش نیاز به حداقلی از فراورده‌های مادی و غیرمادی دارد که بدون آنها ویژگیهای خود را به عنوان موجودی زنده و فعال از دست خواهد داد.

این «حداقل فراورده‌های مادی و غیرمادی» بدون تردید برای تمام موجودات انسانی، از هر رنگ و نژاد و فرهنگ و سرزمینی که باشند (با اندک تفاوتی) یکسان خواهد بود، و به همین دلیل محرومیت از آن را می‌توان «فقر مطلق» به معنای «محرومیت کامل» دانست، و «مصرف استاندارد» یا «نیازهای مصرفی پایه» را بر همین اساس مشخص ساخت و مبنای محاسبه‌های سنجش‌گرانه قرار داد. این پیشنهاد به طور حتم چیز نوظهور و بی‌سابقه‌ای نیست، بلکه تأییدی عمل‌گرایانه بر همان تعریفی است که در سال ۱۹۹۵ از سوی کارشناسان بانک جهانی با عنوان «استاندارد نیازهای مصرفی پایه» یا به صورت مشخص‌تر «حداقل مصرف استاندارد برای برآوردن نیازهای فیزیولوژیکی» ارائه شد، ولی چنان که باید و شاید مورد توجه دست‌اندرکاران قرار نگرفت.

تجربیات و سنجشها و تعاریف گوناگونی که، بویژه طی دهه گذشته، در زمینه فقرزدایی و مبارزه با محرومیت و آسیب‌پذیری، به عمل آمده است، چنان که در بالا گفته شد در عمل نه به اجماع جهانی منجر شده است و نه به راه و روشهای کارآمد و مؤثری برای مبارزه جدی با فقر. «نیازهای فیزیولوژیکی» آدیان، به عنوان موجوداتی طبیعی، در زمینه‌هایی چون پزشکی، داروسازی، بهداشت و درمان و حتی روان‌شناسی بالینی با اجماع جهانی مواجه شده است. چرا در مورد فقرزدایی و مبارزه با محرومیت و آسیب‌پذیری چنین نباشد؟